

گریز پا

منظومه انگلیسی اثر فرانسیس تامسن

تنظیم و ترجمه از مسعود فرزاد

یاد داشت توضیحی :

تنظیم توالی ابیات هر منظومه یکی از مراحل ناگزیر پرداخت انتقادی است که بدون طی آن، نیل به متن نهائی رضایت بخش هیچ شعری امکان پذیر نیست .

*

در دوسه نوبت مختلف در عرض مدتی متجاوز از چهل سال گذشته کوشیدم که منظومه بزرگ و مشهور فرانسین تامسن انگلیسی (۱) را به فارسی ترجمه کنم و در هر نوبت کوشش من به شکست منجر شد زیرا با آنکه به کمک کتاب لغت و با استفاده از یادداشتهای انتقادی دقیق که خود انگلیسها بر این منظومه نوشته‌اند از حیث درک معنی کلمات و عبارات آن، مشکلی برای من باقی نماند دیدم نمیتوانم یک متن فارسی مفهوم و رضایت بخش از این منظومه تهیه کنم سالها گذشت و هر دوسه صورت ترجمه من با یادداشتهائی که برای هر کدام فراهم کرده بودم متروک ماند بلکه فراموش شد. ضمناً در همین مدت مقداری کار برای تنظیم توالی ابیات غزلهای حافظ و داستانهای مثنوی انجام دادم. آنگاه در لحظه‌ای که از لحظات عمده درزندگی من است در حدود

بیست و پنج سال قبل در لندن متوجه شدم که سبب این امر اینست که
آن بوده است که شاعر در خود زبان انگلیسی این منظومه را از مرحله تنظیم
توالی ابیات نگذرانده است و بالتبع متن انگلیسی آن که در دسترس همگان
قرار دارد مغشوش است.

*

در این هنگام منظومه را که عبارت از صد و هشتاد و دو سطر است با
فاصله مکفی میان سطور آن ماشین کردم و سپس هر سطر را قیچی کرده به صورت
باریکه جدا گانه کاغذ در آورم. آنگاه کوشیدم که بینم به حکم معنی نخستین سطر
از میان آن سطور باید کدام باشد. و پس از آن کدام سطر از باقی سطور شایستگی
دارد که سطر دوم باشد. باریکه های کاغذ را به همین ترتیب پشت سر هم قرار
دادم. بالاخره محلی برای باقی سطور پس از آزمایشهای متعدد معین شد و
صورتی از این منظومه انگلیسی به دست آمد که از حیث توالی ابیات با
صورت بازمانده از فرانسیس تامسن تفاوت فراوان دارد. ترجمه حاضر از روی
همین متن منتظم بعمل آمده است و ازین روی علاوه بر ترجمه حکم یک تجربه
انتقادی دارد.

*

موضوع منظومه این است که گوینده (که ممکن است هر یک از افراد
عادی بشر باشد) از تعاقب کننده ای میگریزد. تعاقب کننده شخص گریزنده را
دوست میدارد ولی گریزنده میترسد که اگر محبت او را بپذیرد از دریافت هر گونه
محبت دیگری محروم خواهد ماند. گریز گاههای گوینده منجمله عبارتند از
زمان، اعماق ذهن خودش، غم و شادی، وحشت، مسافات بعید، نور و ظلمت
و سرعت. از آن گذشته گریزنده به نوبت از مردان و زنان، از کودکان و بالاخره
از فرزندان طبیعت همدردی و یگانگی می طلبد و محروم می ماند. جوانی او در
این ماجرا بهدر می رود. گریزنده پیروخته می شود. دیگر حتی از آرامشی که
زائیده خیال است برخوردار نیست. نزدیکی مرگ را حس می کند، از حرکت باز
می ماند. بی دفاع به زانو می افتد و منتظر فرود آمدن ضربه مهلك شمشیر
تعاقب کننده می شود. اما تعاقب کننده به او میرسد و می گوید من تو را با آنکه
شایستگی نداری دوست می دارم. بیا بامن باش. نزد من گرامی و مصون خواهی
بود.

*

یکی از چند مطلب عمده در این منظومه آن است که سائقه محبت از
سائقه ترس قویتر است. جالب و مهم است که عین این مطلب را مولوی در

حدود ششصد سال قبل از فرنیسیس تامسن در «مثنوی» خود ضمن ابیات قوی و فصیح ذیل بیان کرده است :

آن ز عشق جان دوید و این ز بیم
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
ترس موئی نیست اندر پیش ، عشق
عشق وصف ایزد است اما که خوف
پس محبت وصف حق دان ، عشق نیز
وصف حق کو ، وصف مشتى خاك كو
زاهد با ترس میتازد به پا
کی رسد آن خائفان در گرد عشق
عشق کو و بیم کو ؟ فرق عظیم
سیر زاهد هر مهی يك روزه راه
جمله قربانند اندر کیش ، عشق
وصف بنده مبتلای فرج و جوف
خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
وصف حادث کو و وصف پاك كو ؟
عاشقان پرانتر از برق و هوا
کآسمان را در نوردد درد عشق !
(مثنوی مولوی - دفتر پنجم -
چاپ نیکلسن - صفحه ۱۴۹)

*

درباره این متن در حدود بیست و پنج سال پیش از این يك سخنرانی بزبان انگلیسی در انجمن شعر انگلستان (The Poetry Society) ایراد کردم و از مذکراتی که بعد از سخنرانی در همان جلسه بعمل آمد معلوم بود که نکته انتقادی من درباره این منظومه اصولاً مورد قبول حضار واقع شده است .

*

از دختر خود سروین تشکر مخصوص دارم که همواره با نظر تصویب بر این متن منتظم نگریسته و همچنین با علاقه مخصوص ودقت فراوان متن انگلیسی را برای مقاله حاضر ماسین کرده است :

کتاب مختصری درباره همین موضوع به زبان انگلیسی نوشته ام که سالهاست جزو کاغذهای من خاك می خورد. امیدوارم وقتی به چاپ برسد و مورد بحث واقع شود .

گریز پا

از او در سراسیمه راههای روزان و شبان گریختم. از او به زیر طاق‌های سالیان گریختم، زیرا اگر چه از محبت آن کسی که مرا تعاقب میکرد آگاه بودم سخت می‌رسیدم که اگر او از آن من شود من از داشتن همه چیز دیگر معروم بمانم. با خود میگفتم «آیا محبت او مانند عشقه‌ای نیست که گل‌های خوشبو دارد ولی نمیگذارد که هیچ گلبن دیگری قد برافرازد؟»

*

از او در سراسیمه راههای روزان و شبان گریختم. از او به زیر طاق‌های سالیان گریختم. از او به درون پیچیدگی‌های ذهن خود گریختم. درون مه اشکها و پشت‌پرده خنده‌های مسلسل از او پنهان شدم. به بالای کوه‌های امید که از قله آنها دشتهای وسیع آرزو نمایان بود شتافتم، و خود را بی پروا به اعماق تیره گون ملال‌های عظیم و وحشتهای مغاک آسایرتاب کردم تا از آن پاهای نیرومند که از پی میامدند، از پی من میامدند. دور شوم

*

ولی با تعاقب بی شتاب، و هنجاری تشویش، سرعت باطمأنینه و فوریت شاهوار،

پاها میکوفتند و صدائی فوری ترازپاها میکوفت :

« هان ، ای که ازمن میگیزی ، همه چیز از تو خواهد گریخت.»

*

ازپهنه جهان فراتر شتافتم، و دروازه های زمین ستارگان را آشوفتم . برمیله های
خوهاینگ آنها به طلب پناه عشت کوفتم و از درهای پریده رنگ کاخ ماه نغمات
شیرین و زمزمه های ظریف برانگیختم .

*

به سحر گاه گفتم :

« درنگ موز، و در زیر توده ای از شکوفه های آسمانی رنگ خویش مرا از این

عاشق سهمگین پنهان کن »

به شامگاه گفتم :

« زود باش . حجاب تیره گون خویش را گرداگرد من به جولان دریاور

مبادا او مرا ببیند »

*

از همه چیزهای سریع التماس سرعت کردم و به یال صغیر کش هر مـر کب
بادی آویختم . ولی چه آنکه این بادهای چالاک و هموار، از درازای بیابانهای فلکی
میگذشتند، و یا آنکه بر اثر ضربات تازیانه صاعقه، آرا به او را با هیاهوی بسیار در مسیر
موربی دریکی از آسمانها میراندند و اطراف پایهای بی اعتنای ایشای پر از درخشهای
پران بود، آنگونه که عشق تعاقب میدانست، ترس گریختن نمیدانست .

*

هنوز با تعاقب بی شتاب، و هنجاری تشویش، سرعت باطمأنینه و فوریت شاهواد
پاهای تعاقب کننده پیش میامدند و آوازی بلندتر از کوبش آنها شنیده میشد که میگفت:
« ای که مرا پناه نمیدهی ، هیچ چیز به تو پناه نخواهد داد!»

*

مانند یاغیان از شهر روانده درپسای بسی پنجره های دلها که پرده سرخ رنگ

شفقتها از آنها آویخته بود و عواطف بهم پیوسته مانند پیچکها گرداگرد آنها حلقه زده بودند به زاری پناه خواستم.

ولی هر هنگام که پنجره دای تمام باز میشد باد تو فنده نزدیک شدن او آن پنجره را بنیرومی بست. آنگونه که عشق تعاقب میدانست ترس گریختن نمیدانست.

*

دیگر آن چیزی را که در طلبش سرگردان بودم در چهره هیچ مردی و هیچ زنی جستجو نمی کردم. ولی با خود گفتم: «هنوز در چشمان کودکان چیزی هست، چیزی هست که به من جواب میدهد. لا اقل کودکان بامند، یقینا بامند» پس. بادلی پر آرزو به ایشان روی آوردم.

ولی در همان لحظه که چشمان جوان ایشان، بر اثر دمیدن پر تو سحر گاه پاسخ در آنها، زیبا میشد، فرشته محافظ ایشان موی سرشان را گرفته ایشان را کشان کشان از من دور میکرد.

*

پس فریاد زدم های ای کودکان دیگر، ای فرزندان طبیعت، بیائید، مراد عواطف خودتان شریک بدارید. بگذارید من لب بر لب شما گذاشته به شما خوشامد بگویم. بیائید بازوهای خود را دور بدن یکدیگر حلقه کرده یکدیگر را نوازش کنیم. با حلقه های گیسوان مادر خودمان، بانو طبیعت، بلهوسانه بازی کنیم. در کاخ وی که با دها دیوارهای آنند، در زیر گنبد لاجوردی او به بزم طرب بنشینیم و چنانکه رسم بی آرایش شماست از ساغری که نوشابه آن عبادت از اشکهای روشن از سر چشمه روزاست بنوشیم.

*

همینگونه کرده شد. من در همدمی لطیف ایشان، فرزندان طبیعت، با ایشان یگانه شدم. قفل مخزن اسرار طبیعت را گشودم. از معنی همه تغییرات سریع که بر چهره هوسناک آسمانها پدید میامد آگاه شدم. دانستم که چگونه ابرها بر اثر دمیدن

اسبان وحشی دریائی (امواج) به آسمان میروند. همراه هر چه زائیده میشود و میمیرد
باید و پژمرده شدم. آنان را سر مشق حالات گوناگون خود، چه خوش و چه ناخوش،
کردم. همراه هر تغییر در وضع هوا شادمان یا اندوهگین شدم. چون صبح دیده
میگشود و بر جهان خنده میزد من با همان چشم بر جهان مینگریستم و با همان دهان
میخندیدم. نیز هنگامی که شامگاه چون دوشیزه‌ای پرستنده شمعی خود را با پر توهایی
لرزان گردا گرد مزار مقدسین روزینه میافروخت با او به سوگ مینشستم. آسمان
و من همراه یکدیگر میگریستیم و اشکهای شیرین او با اشکهای تلخ من آمیخته میشد.
قلب خود را پهلوی قلب تپنده شامگاه سرخ رنگ طبیعت می گذاشتم تا به همان گونه
بتپد و گرمای هر دو قلب با یکدیگر در آمیزد.

*

ولی سوزش بشری من به این وسیله، به این وسیله بهبوده، تخفیف نمییافت.
اشکهای من بر گونه خاکستری آسمان فرو میریخت و آن را اثر میکرد ولی ثمری برای
من از این کار حاصل نمیشد. افسوس که من و این چیزهای بیجان زبان یکدیگر را
نمیدانستیم. من بوسیله آواز سخن میگویم. ولی آواز آنان چیزی جز جنبش آنان
نیست. آنها بوسیله خاموشیها سخن میگویند.

پژوهشگاه علوم انسانی و تحقیقات فرهنگی

طبیعت نامادری بیچاره‌ای بیش نیست و نمیتواند تشنگی مرا رفع کند. هیچگاه
قطره شیری از پستان محبت اودهان تشنه مرا نوازش نکرد. اگر او بخواهد که من
مدیون و ممنون او باشم باید مادر او را آن سینه بند آسمانی رنگ خود را فرو کشیده،
پستانهای مهرورزی خود را به من نشان بدهد.

*

من کوشیدم همه خدمتگزاران او را یکان یکان بیازمایم. ولی آنچه دریافتم آن
بود که چون به او وفادار هستند به من خیانت میورزند، چون به او ایمان دارند با من
پیمان شکنی میکنند، با او به صدق ولی یا من به نادرستی رفتار میکنند و به خاطر

وفاداری به او مرا میفریبند .

*

تعاقب کننده با پیشروی بی تشویش، سرعت با طمأنینه، وفوریت شاهوار
نزدیکتر و نزدیکتر میشود. اینک فرامر و سریعتر از صدای این قدمها، آواز خود او
به گوش میرسد :

- «ای که با من غدر میکنی، همه چیز با تو غدر میکنند» .

*

در غرور بی پروای نیروهای جوانی خود، ساعات ستون آسا را سخت جنباندم و
کاخ هستی خود را روی سر خود فرود آوردم. اکنون در میان غبار سالهای انباشته شده
با چهره گرد آلوده ایستاده‌ام. جسد بیجان جوانی منلاشی شده من در زیر آوار زمان
مانده است .

*

گوئی خفته بودم و اکنون بیدار شده‌ام. به آرامی به خود اطراف خود مینگرم
ومی بینم که مرا در خواب برهنه کرده و همه چیز مرا ربوده‌اند .

*

روزهای عمر من مانند شاخه‌های نازک و خشک آتش گرفته، دود شده و به هوا
رفته‌اند. یا مانند حبابها بر سطح جویبار متورم شده و تر کیده‌اند .

*

تازگی روح من، مانند پاره‌ابری، رگبار نامنظم خود را بر خاک ریخته و به در داده
است. همچنان که از شاخه‌های لرزان درختی در کنار حوضچه ظریف و آسید دیده‌ای
قطرات آب در حوضچه ریخته و را که مانده باشد قطرات اشک دائما از افکار غم‌انگیز من
در جام دل شکسته من فرو میریزد .

*

اکنون دیگر هود از خدمت به عود نواز، و رؤیا از خدمت به رؤیا بین، عاجز مانده
است. خیالات هوس آلود بهم پیوسته من مانند رشته‌ای مزین به غنچه‌ها بود که من دور

میچ دست خود بسته، کره زمین را بمثابه زیوری سبک زن از آن آویخته بودم و به بازی بدور میچ خویش میچرخاندم. اما اکنون زمین چندان زیر بار غمها سنگین شده است که رشته خیالات من دیگر برای حمل آن طاقت نمیآورد و نزدیک است گسسته شود.

*

حال بدین منوال است. آینده چگونه خواهد بود؟
گوشت این میوه که چنین تلخ باشد، پوست آن چه مزه‌ای خواهد داشت؟

*

من بنحوی مبهم حدس میزنم که زمان در میان مه‌ها چه چیزی را از ما پوشانده است، زیرا از گاه به گاه شیپوری از باروهای حصار ابدیت بصدا درمیآید، مه‌ها بر خود میلرزند و لمح‌های آشفته میشوند. باروهای حصار فقط به مدت نیم نظر دیده می‌شوند و مه‌ها باز به کندی گرداگرد باروها بهم می‌آیند و لولپیش از آنکه چنین شود من در همین لمح آن کس را که احضار میکند می‌بینم. وی ردای ارغوانی تیره رنگی (شایسته سوگواران) بدور بدن خود پیچیده است و تاجی از برگ سرو (درخت گورستان) بر سر دارد. میدانم نام او چیست و پیام شیپور او کدام است.

*

اینک صدای آن تعاقب‌ممتد به کنار من میرسد و آواز شخص تعاقب کننده مانند امواج دریای توفانی که بر ساحل حمله ور شوند گرداگرد مرا فرامیگیرد.
«آیا اکنون عالم تو سر تا سر پریشان گردیده، خرد شده و در هم شکسته است؟ هان، تو که مرا خرسند نمیکنی، هیچ چیزی تو را خرسند نخواهد کرد».

*

به او میگویم: آیا محبت تو عشقه‌ای است که هر چند گل‌های خوشبوی دارد نمیبگذارد هیچ گلبن دیگری ببالد؟ آه ای نگارگر بی‌منتها، آیا باید قبلا چوب را بسوزانی و ذغال کنی تا بتوانی با آن نگارگری کنی؟ چه اینکه زندگی بشری قلب بشر به تو حاصل بدهد، آیا باید کشتزارهای تو، با کودی که فقط از مرگ پوسیده

بدست میآید پوشیده شده باشند؟

*

« من اکنون برهنه هستم و منتظر آنم که عشق تو شمشیر آخته خویش را بر من
فرود آورد. تو خفتان مرا با ضربات پی‌درپی خویش قطعه قطعه کرده بر خاک افکنده‌ای
و مرا به زانو درآورده‌ای. من اکنون بکلی بی دفاع هستم. »

*

آن صدای پادر کنار من متوقف میشود. ترس نمیتواند بگریزد آنگونه که
محبت میتواند تعاقب کند.

*

او میگوید :

« هان ای موجود عجیب حقیر بیهوده کوش ، ای که در میان گلپاره های
آدمیزادگان حقیر ترین گلپاره هستی ، به چه مناسبت کسی (هر کسی) سهمی از محبت
برای تو محفوظ بدارد؟ همانا برای دریافت عشق بشری شایستگی بشری لازم است
اما تو از خود کدام قابلیت را نشان داده ای؟ افسوس، تو نمیدانی که برای هر مقدار
محبت ، هر قدر هم کم باشد ، چقدر ناشایسته هستی .
«اما چون هیچکس ، جز من، ناچیز را همه چیر نمیشمارد، تو چه کسی را جز من،
جز تنها من ، خواهی یافت که تو موجود ناقابل را دوست بدارد؟ هان ای ابله ترین،
کورترین و ضعیفترین مخلوقات عالم ، من هستم آنکه تو در جستجویی ، بوده ای. تو
که مرا از خودت راندی عشق را از خودت رانده‌ای »

*

آیا این تیرگی که مر فرا گرفته است سایه دست اوست که برای نوازش
کردن من دراز شده است ؟

*

« همه چیز هائی که از تو گرفتم نه از آن روی گرفتم که تو را بیازم بلکه فقط
میخواستم که تو در جستجوی آنها بسوی بازوان گشاده من بیائی . همه چیز هائی که تو
بر اثر اشتباه بچگانه خودت تصور میکنی که گم شده است، من برای تو در خانه خودم
گرد آورده ام . اینک برخیز، دست مرا بگیر، و بیا . »

172. How hast thou merited ?
173. Alack, thou knowest not
174. how little worthy of any love thou art.
175. Seeing none but I makes much of naught,
176. whom wilt thou find to love ignoble thee
177. save Me, save only Me ?
178. Ah fondest, blindest, weakest,
179. I am He whom thou seekest;—
180. thou dravest love from thee who dravest Me."
181. Is my gloom, after all,
182. shade of His hand outstretched caressingly ?
183. "All which I took from thee I did but take
184. not for thy harms
185. but just that thou might'st seek it in My arms.
186. All which thy child's mistake
187. fancies as lost, I have stored for thee at home.
188. Rise, clasp My hand, and come !"

154. shattered in shard on shard ?
155. Lo ! naught contents thee who contents not Me."
156. "Ah, must -
157. Designer infinite ! -
158. ah, must Thou char the wood ere Thou canst limn with it ?
159. Whether man's life or heart it be which yields
160. Thee harvest, must Thy harvest-fields
161. be dinged with rotten death ?
162. Naked I wait Thy love's uplifted stroke.
163. My harness piece by piece Thou hast hewn from me,
164. and smitten me to my knee;
165. I am defenceless utterly."
166. Halts by me that footfall.
167. Fear wist not to evade as love wist to pursue.
168. "Strange, piteous, futile thing,
169. of all man's clotted clay the dingiest clot,
170. wherefore should any set thee love apart ?
171. For human love needs human meriting.

136. I swung the earth a trinket at my wrist,
137. are yielding; cords of all too weak account
138. for earth with heavy griefs so overplussed.
139. Such is; what is to be ?
140. The pulp so bitter, how shall taste the rind ?
141. I dimly guess what Time in mists confounds;
142. for ever and anon a trumpet sounds
143. from the hid battlements of eternity;
144. those shaken mists a space unsettle, then
145. round the half-glimpsed turrets slowly wash again;
146. but not ere him who summoneth
147. I first have seen, enwound
148. with glooming robes purpureal, cypress-crowned.
149. His name I know, and what his trumpet saith.
150. Now of that long pursuit
151. comes on at hand the bruit,
152. that voice is round me like a bursting sea.
153. "And is thy earth so marred,

118. "All things betray thee who betrayest Me."
119. In the rash lustihead of my young powers
120. I shook the pillaring hours
121. and pulled my life upon me. Grimed with smears
122. I stand amid the dust o' the mounded years.
123. My mangled youth lies dead beneath the heap.
124. I slept, methinks, and woke,
125. and slowly gazing find me stripped in sleep.
126. My days have crackled and gone up in smoke,
127. have puffed and burst as sun-starts on a stream.
128. My freshness spent its wavering shower i' the dust;
129. and now my heart is as a broken fount
130. wherein tear-drippings stagnate, spilt down ever
131. from the dank thoughts that shiver
132. upon the sighful branches of my mind.
133. Yea, failleth now even dream
134. the dreamer and the lute the lutanist.
135. Even the linked fantasies in whose blossomy twist

99. For ah, we know not what each other says,
100. these things and I.
101. In sound I speak,
102. their sound is but their stir, they speak by silences.

103. Nature, poor step-dame, cannot slake my drouth.
104. Never did any milk of hers once bless
105. my thirsting mouth.
106. "Let her, if she would owe me,
107. drop yon blue bosom-veil of sky, and show me
108. the breasts o' her tenderness."

109. I tempted all His servitors, but to find
110. my own betrayal in their constancy,
111. in faith to Him, their fickleness to me,
112. their traitorous trueness, and their loyal deceit.

113. Nigh and nigh draws the chase
114. with unperturbèd pace
115. deliberate speed, majestic instancy;
116. and past those noisèd feet
117. His voice comes, yet more fleet,

80. on the wilful face of skies:
81. I knew how the clouds arise
82. spumèd of the wild sea-snortings:
83. all that's born or dies
84. rose and drooped with; made them shapers
85. of mine own moods, or wailful or divine;
86. with them joyed and was bereaven.
87. I triumphed and I saddened with all weather,
88. I laughed in the morning's eyes,
89. I was heavy with the even
90. when she lit her glimmering tapers
91. round the day's dead sanctities.
92. Heaven and I wept together,
93. and its sweet tears were salt with mortal mine.
94. Against the red throb of its sunset-heart
95. I laid my own to beat
96. and share commingling heat:
97. but not by that, by that, was eased my human smart.
98. In vain my tears were wet on heaven's grey cheek.

59. I turned me to them very wistfully;
60. but just as their young eyes grew sudden fair
61. with dawning answers there,
62. their angel plucked them from me by the hair.

63. "Come then, ye other children, Nature's - share
64. with me," (I cried) "your delicate fellowship;
65. let me greet you lip to lip,
66. let me twine with you caresses,
67. wantoning
68. with our lady-mother's vagrant tresses:
69. banqueting
70. with her in her wind-walled palace
71. underneath her azured daïs,
72. quaffing,
73. as your taintless way is,
74. from a chalice
75. lucent-weeping out of the day-spring."

76. So it was done.
77. I in their delicate fellowship was one;
78. drew the bolt of nature's secrecies.
79. I knew all the swift importings

40. plashy with flying lightnings round the spurn o' their feet,
41. fear wist not to evade as love wist to pursue.
42. Still with unhurrying chase
43. and unperturbèd pace,
44. deliberate speed, majestic instancy,
45. came on the following feet,
46. and a voice above their beat,
47. "Naught shelters thee who wilt not shelter Me."
48. I pleaded, outlaw-wise,
49. by many a hearted casement curtained red,
50. trellised with intertwining charities;
51. but if one casement parted wide
52. the gust of His approach would clash it to.
53. Fear wist not to evade as love wist to pursue.
54. I sought no more that after which I strayed
55. in face of man or maid;
56. "but still within the little children's eyes
57. seems something, something that replies;
58. they at least are for me, surely for me."

20. deliberate speed, majestic instancy,
21. they beat, and a voice beat
22. more instant than the feet,
23. "Lo ! all things fly thee for thou fliest Me !"

24. Across the margent of the world I fled
25. and troubled the gold gateways of the stars,
26. smiting for shelter on their clangèd bars;
27. fretted to dulcet jars
28. and silvern chatter the pale ports o' the moon.

29. I said to dawn: "Be sudden,
30. 'with thy young skyey blossoms heap me over
31. from this tremendous lover !"
32. To eve: "Be soon,
33. Float thy vague veil about me, lest He see !"

34. To all swift things for swiftness did I sue;
35. Clung to the whistling mane of every wind:
36. but whether they swept, smoothly fleet
37. the long savannahs of the blue,
38. or whether, thunder-driven,
39. they clangèd His chariot 'thwart a heaven

Francis Thompson's The Hound of Heaven arranged by M. Farzaad.

T H A T L O N G P U R S U I T

1. I fled Him down the nights and down the days;
2. I fled Him down the arches of the years:
3. for though I knew His love who followed
4. yet was I sore adread
5. lest having Him I must have naught beside.
6. "Is not," I said, "His love, indeed,
7. a weed, albeit an amaranthine weed,
8. suffering no flowers except its own to mount ?"

9. I fled Him down the nights and down the days;
10. I fled Him down the arches of the years;
11. I fled Him down the labyrinthine ways
12. of my own mind; and in the mist of tears
13. I hid from Him, and under running laughter.
14. Up vistaed hopes I sped,
15. and shot, precipitated,
16. adown Titanic glooms of chasmèd fears
17. from those strong feet that followed, followed after:

18. but with unhurrying chase
19. and unperturbèd pace,